

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

موسوی

۱۳ فبروری ۲۰۱۲

به جواب شبنامه نویس و افشای ماهیت پلیدی

یا

توطئه انقیاد طلبان جبون و ننگنامه آنها

۲۴

به ادامه گذشته:

قبل از این که سفر ما را به جانب کوه صافی آغاز نمائیم، لازم است یک نکته دیگر را نیز خدمت تان به عرض برسانم:

قرار گزارش یک تن از دوستان شفیق، گویا در این اواخر یک تن از همکاران شبنامه نویس که از لحاظ هوش و فراست زبازرد خاص و عام بوده بر همین مبنا، چه در حیات شخصی و چه هم در زندگانی سیاسی کمتر مورد مواخذه قرار گرفته است، نمی دانم از خودش به چنین درکی رسیده و یا استادانش از ماورای ابچار به وی تلقین نموده اند تا بگوید:

"آغا خود نوشته است که یادداشت هایش نزدش نیست در نتیجه چون سنش زیاد شده است، نوشته هایش دقیق نیستند"

با شنیدن این تبصره در گام اول خوشحال شدم، خوشحال شدم چون متوجه شدم که اولاً هرگاه شبنامه نویس "مرده" است، یارانش هنوز نفس می کشند، در ثانی آنها حتماً مطالب این قلم را از نظر می گذرانند که به چنین حکمی رسیده اند.

و اما بدون آن که بر روی آن جمله که اهانت به تمام بزرگسالان در آن نهفته است از آن بابت مکث نمایم چه آن کان ذکاوت بدون آنهم از محاسبه معذور است، باید بنویسم:

صرفنظر از این که دوستان و آشنایانی که با این قلم در تماس هستند می توانند به ارتباط حافظه ام از کان ذکاوت خوبتر و بهتر قضاوت نمایند، بدون آن که حرف آن کان ذکاوت را نفی نمایم می افزایم:

گیریم که حدس چناب شما کاملاً درست و این قلم به حساب کبر سن حافظه ام ضعیف چه که حتا از بین رفته باشد. در چنین صورتی شما باید از آن بابت خوشحال باشید، چه با در نظر داشت آن که یادداشت‌هایم را "شما ها" که به آحاد تان منقسم شده اید، صادره نموده و در نزدتان دارید، به خاطر اثبات اشتباهاتم آن را سکن نموده به نشر برسانید تا همه کس بدانند خطاهای این قلم در کجا می باشد.

و اما به سبب آن که خاطر کان ذکاء و سایر متحدان وی را جمع نمایم، باید بنویسم از زندگی در کنار سایر چیز های ارزشمند که از همه مهمتر داشتن دوستان شفیق و وفادار است، برایم باقی مانده یکی توانائی کار و دیگری هم حافظه است. چه همان طوری که به کوری چشم دشمنان روزانه بیش از ۱۲ الی ۱۴ ساعت کار و پراستاری و مطالعه من را از پا نمی اندازد، آنچه را در گذشته بخشی از پراتیک خودم به شمار می رود چنان محکم در حافظه حفظ نموده ام که هیچ چیزی آن را زوده نمی تواند.

و اما ادامه بحث:

فردای آن روز تمام ما رفقاه صبح خیلی زود به طرف "پاره چنار" و "تری منگل" حرکت نمودیم. به علاوه ما ۱۹ نفر که بنا به گفته زنده یاد "رهبر" جهت کشیدن "رفقاء از کام نهنگ به طرف سرنوشت نا معلوم" روان بودیم، یک تن از رفقای کلکان که آن زمان به حیث امر تنظیم "جبهه نجات" در کلکان بود و در واقع آورنده احوال و راه بلد ما به شما می رفت، نیز با ما همراه بود.

ترکیب رفقای عازم سفر از بسا جهات قابل توجه بود، چه به غیر از یک تن از کادر های توده ئی سازمان زنده یاد "هادی" متباقی همه روشنفکر بوده با آن که سالها شرکت در جنگ و ریشه های درازی که برخی ها داشتند می توانست به مثابه پوشش به شمار آید، مگر با کمترین دقتی می شد فهمید که تمام گروپ روشنفکر می باشد. امری که در کمتر جبهه ای می شد سراغ آن گرفت و در نتیجه می توانست باعث درد سر بگردد.

نزدیکی های شام آن روز وقتی همه به "تری منگل" رسیدیم، از آن جائی که سازمان در "تری منگل" کدام دفتری نداشت تا سلاح هایش را در آنجا نگهداری نماید و همیشه وقتی رفقاه از داخل به پاکستان می آمدند، یک نفر را می فرستادند تا رفیق "ص" را که در همان حوالی بین قوم خود زندگی می نمود، بیاورند تا اسلحه ها را به خانه وی انتقال دهند، در نتیجه فیصله برآن شد تا تعدادی از رفقاه غرض آوردن ۱۸ میل تفنگ و یک راکت اندازی که گروپ پغمان با خود آورده و در آنجا گذاشته بودند، عازم خانه رفیق "ص" شده شب را در همانجا سپری و فردا صبح زود به تری منگل برگردند. در انتخاب افراد جهت آوردن اسلحه ها، به علاوه علاقه مندی میزبان، مسأله امنیت رفقای شناخته شده و مهارت رفقاه در آماده سازی اسلحه ها نقش اساسی داشت. بر همین مبنا این قلم نیز با عده ای قلیلی از رفقاه به همراه رفیق "ص" عازم منزل شان گردیدیم.

رفیق "ص" به مانند صد ها هزار و میلیونها پناهنده دیگر افغان، با در نظر داشت روابط خونی قبل از "دیورند" بین قوم خود زندگانی می نمود. قریه ای که آنها در آن زندگانی می نمودند، از سرحد زیاد فاصله نداشت، در بسیار مواقع هلیکوپتر ها و طیارات بمب افکن روسی نه تنها از بالای منازل شان با سرعت زیاد عبور نموده و از مردم می خواست زهر چشم بگیرند، بلکه بار ها اتفاق افتاده بود که با بمب و یا راکت این خانه و یا آن خانه را ویران نموده به ده ها تن از باشندگان آن بومی محل و یا پناهنده را در آن محل نابود نمایند، مگر با وجود آن مردم محل روی همان روابط خونی و سنت های پشتونوالی خارج از نفوذ اسلام سیاسی، خم به ابروی خود نیاورده، به گفته رفیق "ص" و اعضای فامیل وی همیشه آمادگی خود را در دفاع از آنها ابراز می داشتند.

همین جا بی مناسبت نخواهد بود بیفزایم:

تمام آنده از شورای نظاری هائی که به عوض نشانه گرفتن دولت نظامی پاکستان و ارتجاع اسلام سیاسی در آنجا، آگاهانه می کوشند نفرت بین مردم افغانستان و مردم پاکستان به خصوص مردم "صوبه سرحد" خلق نمایند، به علاوه آن که بوئی از شرافت و انسانیت نبرده اند، به جرأت می توان نوشت جوایس بی مقداری اند که از طرف بدارن خود چنان وظایفی را به دوش دارند. ورنه کسی که یک روز در آن زمانها در آن مناطق سپری نموده و با مردم میهن خود در تماس شده باشد، هیچ گاهی کمک های جانبازانه آنها را فراموش نخواهد کرد.

در آن مناطق روی شناخت های قومی و اعتماد متقابل به صد ها میل تفنگ نگهداری می شد با آن که همه کس می دانست که فلان نفر چه تعداد تفنگ درخانه اش نگهداری نموده می نماید، و اگر پای رازی هم در میان می بود چیزی نبود مگر راز آشکار، با آنها مردم محل اصلاً به رخ خود نمی آوردند و حاضر بودند نه تنها بیمارمانهای روسها را متقبل شوند بلکه با تکیه بر سنت های قومی جلو مداخله دولت پاکستان رانیز سد نمایند. به جرأت گفته می توانم هرگاه در همان مقطع نقش رفیق "ص" و مناسبات قومی اش در میان نمی بود، ما از لحاظ رسمی نه تنها اجازه نداشتیم بلکه قادر هم نبودیم تا یک میل تفنگ را در آن حوالی نگهداری نماییم.

در هر صورت پاسی گذشته از شام ما ۶ نفر به منزل رفیق "ص" رسیدیم. به دنبال خوردن غذا که رفیق "ص" به اصطلاح همه را خجالت داده چه بسا همان یگانه خروسی را که داشتند، برای ما آماده نموده بود و بار دیگر ثابت ساخت که در بین خانواده های اصیل افغان اعم از پشتون، تاجک، هزاره، ازبک، بلوچ و .. مهمان نوازی بخشی از فرهنگ و سنت جامعه ما را می سازد، اسلحه ها را از نظر گذرانیدیم، تقریباً همه به پاککاری نیاز داشتند، چه وقتی رفقاء آنها را تسلیم داده بودند، یا به حساب عدم فرصت و یا هم کم توجهی های انضباطی، آنها را پاک ننموده بودند. در جریان پاککاری اسلحه ها، نکته ای را که به ذهنم رسیده بود با قومندان "قادر" که از لحاظ نظامی هیچ شکی در فرماندهی وی وجود نداشت، در میان گذاشتم. آن نکته کهنه و مستعمل بودن اسلحه ها بود که باز هم می توانست در عرض راه باعث درد سر گردد.

علت چنین حدسی آن بود که تمام گروپهائی که از پاکستان به طرف داخل حرکت می نمودند، همه سلاح جدید با خود انتقال می دادند، کمتر اتفاق افتاده بود که یک گروپ با سلاح کهنه و مستعمل به مسافرت بپردازد، این نکته وقتی از ارزش بیشتر برخوردار می گردید که روشنفکر بودن رفقاء به آسانی تشخیص داده می شد، در نتیجه تصمیم بر آن شد که ضمن حفظ هوشیاری و تشدید مراقبت، به همه رفقاء نیز گفته شود که ما مربوط "جبهه نجات" هستیم چون "حضرت صاحب" سلاح جدید برای ما نداد، عده ای را در پاکستان گذاشته خود با این تفنگها عازم داخل می باشیم.

وقتی صبح زود به "تری منگل" رسیده و اسلحه ها را به رفقاء سپردیم، با آنکه همه آماده مسافرت بودیم مگر زمان آغاز مسافرت از "تری منگل" و تمام ۱۸۰ - ۲۰۰ کیلومتری که الی رسیدن به کوه صافی باید طی می شد، بنا بر عبور از مناطق مختلف به دل هرکس نبود تا خود سرانه به سفر بپردازد.

هرگروپ باید می فهمید که وقتی حرکت می نماید، در کدام ساعت باید از کدام منطقه عبور نماید تا به نیروهای گزمره دولتی و یا هلیکوپتر های روسی برنخورد، در کجا می تواند توقف نماید، در کجا می تواند شب را سپری نماید و در کدام قسمت ها می تواند چیزی برای خوردن بیابد. خوشبختانه در این مورد اکثر رفقائی که در گروپ ما بودند، از تجربه کافی برخوردار و نیازی به پرس و جوی اضافی نداشتند، تا مورد سوءظن قرار بگیرند.

وقتی رفقاء تفنگهای شان را در دست گرفتند و می خواستیم به طرف آن سرنوشت نامعلوم گام بگذاریم به جرأت گفته می توانم که در هیچ کجائی نمی توان چنان شور و غروری را بین یک عده انسان مشاهده نمود. ما با آن که با

وجود آن چند میل تفنگ از چهار طرف به وسیله دشمنان مردم ما اعم از روسها و مزدورانش و منادیان اسلام سیاسی این سگان قلاده به گردن امپریالیزم و پاسداران ارتجاع، در محاصره قرار داشتیم و چیزی بیشتر از یک قطره باران شفاف در مقابل یک خندق عظیم نبودیم، مگر غرور سامائی بودن، که نه به امید رشوت خدا به بهشت، حور و غلمان تفنگ برداشته و نه هم از عقوبت جهنم آن هراس دارد، بلکه صرف به خاطر آن که انسانی است آزاد، که آزادی و میهنش ربوده شده، به این مبارزه مرگ و زندگی گام گذاشته است. آمادگی رفق آن قدر بالا بود که حتا برخی ها بدون توانمندی های جسمی می خواستند، فداکارانه گام گذارند. فلم آن مسافرت نزد برخی ها موجود است، نه به خاطر من بلکه به خاطر روشن ساختن قسمتی از زندگی جانبازانه رزمندگان سامائی می توانند آن را نمایش داده و وظایف شان را در قبال میهن شان انجام دهند.

فاصله بین "تری منگل" و "کوه صافی" را هرگاه با سرعت پیموده و با استراحت کمتر می شد و گروپ قادر می شد وقت های معین عبور از مناطق را مراعات نماید، در کل ۳ شبانه روز وقت می گرفت، در غیر آن گروپهائی بودند که پیمودن آن فاصله الی ۵ روز و حتا بیشتر از آن وقت شان را می گرفت. تمام راه بدون استثناء کوهستانی و فقط بالا شدن و پائین شدن از کوه بود، هرگاه بنویسم در تمام آن فاصله یک کیلومتر همواری بدون ارتفاع وجود نداشت مبالغه نکرده ام. علت انتخاب چنان راهی امنیت بالای آن بود، چه هر قدر راه ها سهل تر می بود به همان اندازه خطر کمین از جانب روسها بالاتر می رفت.

ما بنا بر وضعیت خاصی که داشتیم تصمیم گرفتیم تا با حد اکثر سرعت حرکت نمائیم تا از یک سو قهر خود را از حضرت به نمایش گذاشته باشیم و از سوی دیگر امکان تماس با سایر گروپها و در نتیجه برانگیختن سوء ظن آنها کمتر شود. با آن که تمام این مدت سه شبانه روز سراسر خاطره است، خاطره های فراموش ناشدنی از انسانهائی که شجاعانه در راه آرمان شان جان باختند و خاطره های درد انگیزی از انسانهائی که با وجود تحمل آنهمه مصایب، سرانجام زرق و برق امپریالیزم آنها را از مسیر مبارزه باز داشته به انقیاد طلبان منفوری مبدل نمود که حتا تداعی آن خاطره ها برای انسان درد انگیز می شود، به صورت اجمال فقط بر دو- سه نکته که هر یکی می تواند کار آمد جداگانه ای داشته باشد، انگشت می گذارم. امید است زمانی به یادداشتهایم دسترسی بیابم و به اساس آن تمام خاطرات آن مسافرت شکوهمند را به تفصیل تقدیم بدارم. این امید را از مصادره کنندگان خاطراتم ندارم، بلکه امیدم به شما خوانندگان ارجمند و گرانمایه است تا به وسیله نوشته هایتان به آدرس مصادره کنندگان آن خاطرات، آنها را زیر فشار قرار دهید، باشد بخشی از میراث مبارزاتی مردم به دست شان برسد.

و اما نخستین نکته:

وقتی از "تری منگل" همه سلاح برشانه حرکت نمودیم، با آن که برای افراد نا آشنا ۵ تا ۷ هفت کیلوگرام وزن کلشینکوف و مهمات آن در آغاز به مانند پر کاه معلوم می شود، مگر آنانی که تجربه مسافرت های طولانی مسلحانه را دارند به نیکوئی می دانند که متناسب با آمادگی و ورزیدگی افراد چند ساعت بعد آن پرکاه سنگین تر از کوه هندوکش جلوه می نماید. و چون بیشتر رفقائی که به این مأموریت عازم بودند، اکثراً در حدود یک سال بود که در پیشاور آنها بدون تمرین های لازم- در بخش دیگری از پاسخ به اتهامات به این تمرین ها باز خواهم گشت- سپری نموده بودند، در نتیجه خلاف افراد کم تجربه، رفیق "اکبر" که از جانبی تجربه کافی چنین پیاده روی هائی را داشت و از سمت دیگر خودش می دانست که در تمام مدت اقامت، اصل "همیشه آماده بودن یک چریک" را مراعات نموده، بدون آن که دیگران بدانند به طرف من آمده، تشویشش را چنین بیان داشت:

"آغا صاحب می بخشی، اگر من در بین راه احساس ناتوانی نمودم می توانم بدون آن که کس دیگری متوجه شود، از شما خواهش نمایم تا رفتن را به خاطر استراحت اندکی متوقف سازید؟"

این که چرا رفیق "اکبر" از من چنان تقاضائی را می نمود، با آن که در همان آغاز حرکت به اتفاق آراء قومندان "قادر" را به حیث قومندان پذیرفته بودیم، برمی گردد به ساختار درونی افراد سازمان و اعتماد های متقابلی که بین روند های فکری متفاوت در آن وجود داشت و اما این که من چه پاسخی باید می دادم، مسأله ای بود در خورتوجه. چه ضمن آن که نباید آن رفیق را از خود می رنجانیدم باید به وی می فهمانیدم که اتوریتة قومندان "قادر" را نباید زیر سؤال برد.

خوشبختانه من از رفیق "اکبر" شناخت کافی داشتم و می دانستم از چه غروری برخوردار است، لذا در جوابش گفتم: "اندیوال جان تمام رفقاء را نظر ببنداز، ببین می توانی نفر اول نباشی که خواهان استراحت می شوی و یا خیر؟ هرگاه نمی توانی با اشاره به من بفهمان تا من از قومندان صاحب تقاضای استراحت نمایم" وقتی رفیق "اکبر" تمام گروپ را از نظر گذرانید، بدون آن که کمترین تزلزلی در صدایش احساس شود، جواب داد: "قول می دهم که نه تنها نفر اول نباشم بلکه نفر پنجم و ششم هم نباشم"

ما با همین قول به راه افتادیم، او چنان به قولی که داده بود وفا نمود که وقتی به کوه صافی رسیدیم و خواستیم جریان مسافرت را ارزیابی نموده جهت درس گیری، نکات مثبت و منفی آن را مشخص سازیم، بین رفقائی که در جریان راهپیمائی خوبترین نمره را گرفته بودند، یکی هم رفیق "اکبر" بود. وقتی ارزیابی مسؤلین جبهه از آن بابت به وی ابلاغ شد، رفقانه تمام آنچه را بین ما گذشته بود، بیان داشته در آن نتیجه من را نیز سهیم دانست.

برای آنانی که در بستر نرم و در خانه گرم نشسته اند، شاید شنیدن این خاطره نه تنها از کمترین ارزشی برخوردار نباشد، بلکه در کنار سایر اتهامات، انگشت اتهام خودخواهی را نیز متوجه من بگردانند، مگر آنانی که تا هنوز هم در چنین موقعیتی قرار دارند و یا فردا پس فردا ها جهت نجات میهن از اشغال اشغالگران و ایادی آنها در وجود ارتجاع هار طالبی و شورای نظاری تفنگ برمی دارند، می توانند اهمیت چنان تذکری را درک نمایند.

انسانها نه تنها از لحاظ شکل و قیافه از هم متفاوت اند بلکه بنا بر زمینه ها و بستر های متفاوت زندگی در قبلا حوادث و رویداد ها نیز نمی توانند دارای برخورد و مقاومت یک سان باشند. در نتیجه در چنان شرایطی وظیفه کسی که بیشتر می داند و از تجربه بیشتر برخوردار است، تنها آن نیست که به نجات خود بکوشد و زمینه های آن را مساعد بسازد تا همگان با دیدن وی کلاه از سر برداشته به تعرف و ستایش آغاز نمایند، بلکه همچو افراد در همچو شرایطی وظیفه دارند تا در کنار آن که گلیم خود را از آب بیرون می کشند، مفهوم واقعی آن که انقلاب مکتبی است که فارغانش عناصر انقلابی اند، را در عمل پیاده نمایند.

وقتی در آن شرایط من از رفیق "اکبر" خواستم فرد اول نباشد که پیشنهاد استراحت می دهد، در واقع با در نظرداشت رفقای حاضر در گروپ از وی خواستم تا خود و ظرفیت خود را بیشتر بشناسد و یا به عبارت دیگر اعتماد به نفس خود را باز یابد. و این همان چیزی بود که وی طی مدت اقامت در پشاور از دست داده بود. دومین نکته برمی گردد به خاطره ای از یکی از رفقای تنومند گروپ:

آن رفیق با وجود آن که تنومند ترین عضو گروپ بود و از لحاظ روانی هم در بالاترین حد آمادگی به سر می برد و یکی از رفقائی بود که خود داوطلبانه شرکت در گروپ را پیشنهاد داده بود نه این که به مانند برخی از رفقاء بنا بر ضرورت از طرف سازمان به وی پیشنهاد شده باشد. و برمیمنای همان آمادگی جسمی و روانی در آغاز به گرفتن

کمتر از اسلحه ضد تانک راضی نبود، در عرض راه به مجردی که ارتفاع از سطح بحر فزونی یافت، رنگش آهسته آهسته به سیاهی گرائیده، می توانست به مشکل تنفس نماید.

در آغاز من و آن رفیق راه بلد با گرفتن سلاح و مهمات از شانه اش می خواستیم وی را کمک نماییم، مگر لحظه به لحظه چنان حالتش رو به خرابی می گذاشت که ادامه سفر را برایش خطرناک می ساخت. هرچند آن رفیق حاضر نشد از همان نخستین کوه که انسان از "تری منگل" بالا می شود تا با پائین شدن از آن به طرف خوست حرکت نماید، باز گشت نماید و با وجود آن که برایش بار ها از ارتفاع "او زنگالی" یادآوری شد که کوه به دنبال کوه چنان ارتفاع می گیرد که بلند ترین عقاب هم نتواند بر فراز آن ببرد، مگر آن رفیق حاضر نشد برگردد و به اصطلاح "این ننگ را که فلانی مرد عمل نیست" بر خود هموار سازد.

این درست است که آن رفیق به اصطلاح با همت غیر قابل تصویری بر دشواری ها غلبه و به پای دیگران خود را به کوه صافی رسانید، مگر آن تجربه به ما فهماند که با در نظر داشت امکانات طبی لازم چه بهتر قبل از حرکت رفقاه به چنان مأموریت هائی، آن رفقاه معاینات طبی لازم را به خاطر بالا بودن فشار و یا تغییر فشار در حالت حرکت های فوق العاده، بگذرانند. همچنان ما که به تقاضای آن رفیق گردن گذاشتیم باید این نکته را بیشتر در نظر می گرفتیم که در صورت وخامت اوضاع چه باید می کردیم و در اساس آیا حق داشتیم همه تسلیم یک غیرت و کاکگی خرده بوژو امابانه شده جان آن رفیق و چه بسا در شرایط اضطراری حیات تمام رفقاه را به خطر بیندازیم؟ سومین نکته بر می گردد به سومین شب اقامت ما در قریه "مندی قول".

با گذشتن از دریای کابل که همه با یک دست لباس ها را بچه نموده و بر سر نگه می داشتیم و دست دیگر را از زیر قول فرد پیش رو گذشتانده به مانند یک حلقه زنجیر خود را با تمام زنجیر وصل می نمودیم تا فشار آبی ارتفاع آن، انسانهایی با قد متوسط ۱۷۰ سانتی متر این قلم را تا زیر گلو می رسید، ما را با هزاران آرمان به پاکستان نرساند، بعد از یک توقف کوتاه چون آن محل امن نبود، همه خود را به نزدیکترین قریه به آنجا، بعد از ۵ ساعت پیاده روی رساندیم. نه تنها همه سخت خسته بودیم بلکه تمام رفقاه که با تنبان داخل آب شده بودند و با همان تنبان تر مجدداً به راه افتاده بودند، و تنبان های شان به نسبت سردی بیش از حد هوا به مانند "دایره" صدا می کرد، با دیدن مسجد، به گرم کردن آن پرداخته، با گذاشتن فرد نوکریوال، دیگران به خواب رفتیم.

شاید یکی دوساعت بیش نخوابیده بودیم که فرد موظف و بیدار، من و قومندان "قادر" را از خواب بیدار نموده گفت:

"مجاهد های قریه می گویند که ما بالای شما شک داریم و می خواهیم شما را تلاشی نمائیم"

وقتی از رفیقی که به حیث راه بلد با ما بود در مورد آن منطقه سوال نمودیم گفت:

"این منطقه را به نام "مندی قول" یاد می کنند و آمر و قومندان آن یک جمعیتی است به نام "مولوی عارف".

در آغاز از وی خواستیم که خودش با مولوی عارف در تماس شده برایش توضیح دهد که ما که هستیم و برای چه مقصدی آمده ایم. بعد از چند دقیقه آن رفیق برگشته گفت:

"مرغ مولوی عارف یک لنگ دارد، می گوید ما بالای تان شک داریم می خواهیم شما را تلاشی بگیریم. تا این وقت تمام رفقاه را از خواب بیدار نموده به دستور قومندان "قادر" آمادگی کامل برای درگیری احتمالی گرفته شده بود. جهت مذاکره شخص قومندان "قادر" و زنده یاد مدیر صاحب ایاز خان که آدم خیلی نرم اما قاطعی بود فرستاده شد، آنها برگشتند و گفتند که مولوی عارف می گوید:

"شما تفنگهایتان را در داخل مسجد بگذارید خودتان بیرون بیایید تا ما بکسهایتان را تلاشی نمائیم"

آن پیشنهاد از همه اولتر رفقای گروه ما را به مناقشه انداخت، چه در حالی که تعدادی از افراد من جمله کسانی که بعد ها زیر عنوان تازه اندیش از سازمان بریدند، پیشنهاد "مولوی عارف" را می خواستند قبول نمایند و به گفته خودشان نمی خواستند ماجراجویانه برخورد نموده در آغاز آمدن خطر یک درگیری را به گردن بگیریم، این قلم با قاطعیت ابراز داشتم تفنگی را که در دست گرفته ام بدین خاطر نیست که وقتی کسی گفت زمین بگذار، به زمین گذاشته شود. مگر آن که کسی آن را از بالای جسمم بردارد. در چنین شرایطی که حیات هر انسان به سرعت انگشت وی وابسته گردیده ما تا زمانی حق حیات داریم که تفنگ خود را در دست داریم در غیر آن سرنوشت جبهه قندوز، جبهه اندراب، جبهه شولگر و جبهه فاریاب می تواند در انتظار ما نیز باشد. من هم در موضع گیری خود تنها نمانده اکثر رفقای آنجا با قاطعیت تمام از موضعگیری من دفاع کردند.

این همان آغاز درگیری بین من و مسوول تازه اندیشان گروه است که در کوه صافی صورت می گیرد و با وجود آن که تجربه بعدی صحت طرز دید من را به اثبات رسانید با آنهم چوچه سگانی از قماش شبنامه نویس این قلم را به چپ روی متهم می نمایند.

ما به نمایندگان خود گفتیم، بروند به آنها بگویند که تفنگ تلاشی ندارد از دور دیده می شود که تفنگ است، اگر می خواهید چیز دیگری را تلاشی نمائید، ما از مسجد بیرون می شویم، شما می توانید بکسهای ما را تلاشی نمائید. در حین این صحبت ها و بگو مگو ها رفیقی که حیثیت رهنا را داشت چون برای آنها شناخته شده بود و می دانستند که قومندان "جبهه نجات" است به پیشنهاد خودش به طرف "پچه خاک" نزد رفقاء حرکت نمود، تا در صورت امکان کمک دریافت نماید.

نظر من این بود که ما نباید زیاد امیدوار رسیدن کمک از جانب رفقاء باشیم بلکه باید با اتکاء به نیروی خود و با در نظر داشت آن که تا هنوز از قریه های دیگر آنها قادر نشده اند کسی را به کمک بطلبند، بدون آن که به سیاست بازی "مولوی عارف" که می خواست زمان بیشتری کمائی نماید، ارزشی قایل شویم، با گروگان گرفتن افرادی که به منظور مذاکره آمده اند و آنها را قسمی در بین خود جا دادن که هر نوع درگیری در قدم اول به مرگ آنها منتهی شود، حرکت خود را آغاز نمائیم. به علاوه از قومندان "قادر" خواستیم، پلانی را در صورت ادامه درگیری نیز زیر در نظر بگیرد تا بتوانیم در شرایط تشدید اوضاع بدون دستپاچگی به کارمان ادامه دهیم.

با طرح این نکات بار دیگر میدان برخورد بین من و آن مسوول دیگر گرم شد. مگر از آنجائی که در اقلیت مطلق قرار گرفت و هیچ بدیل دیگری غیر از آنچه ما فیصله نموده بودیم، نداشت با "پیشانی ترشی" و تهدید ما به مقام رهبری که خودش نیز عضویت "علی البدل" کمیته مرکزی سازمان را داشت، اکتفاء نموده بوتهایش را پوشیده با ما یکجا به راه افتاد.

ما امروز با همان تدابیر قادر شدیم بدون آن که یک تیر بین ما رد و بدل شود که دلیل آنهم سرعت عمل ما در تصمیم گیری بود زیرا مولوی عارف فرصت نیافته بود، از سایر قریه ها جمعیتی ها را به حمایت از خود حاضر نماید، نجات یافته، توانستیم شام آنروز به "پچه خاک" و از آنجا به "طوفان غندی" نزد رفقاء برسائیم.

بعد از سپری شدن حدود سه دهه از آن روز، با وجودی که تجربه تاریخی نشان داد که من حق به جانب بودم و نباید به قرآن اخوان باور کرد و با وجود آن که ضربت مرگبار کوه صافی هشت ماه بعد به دست همان مولوی عارف با همان تکنیک رذیلانه و پیش آمدن از در دوستی به قیمت خون ۲۶ رفیق سامائی انجامید، وقتی اینک شبنامه نویس که نه تنها ناموس سیاسی ندارد ناموس شخصی خود را نیز به اعتراف خودش چون من در خانه اش رفت و آمد داشتم و معتقد است در هر جائی که پایم رسیده زن آن خانه را زیر پا انداخته ام، به حراج گذاشته است، شروع

می کند به این که آن جنایت را به من نسبت دهد، در حالی که در آن زمان من در آنجا نبودم، به غیر از آن که بگوئیم، تازه اندیشان تا هنوز درد شکست هائی را که از این قلم خورده اند، از یاد نبرده و می خواهند به وسیله جواسیسی از قماش شبنامه نویس، هواداران و متحدانش تاریخ را دگر نویسی نموده با محکوم ساختن کمونیست ها، اخوان به خصوص مسعود میهن فروش را برائت بدهند، حرف زیادی باقی نمی ماند.

حال چه خوش تازه اندیشان آنروزی و یا جواسیسی از قماش شبنامه نویس و یا کان های نکاوت وی بیاید و یا بد آنها، من اعتقاد دارم و به این اعتقاد خود افتخار می کنم که اسلام را بیشتر از تمام آنها می شناسم و بر پایه همان شناخت می دانم که "خدعه" در زمان جنگ از دید اسلام مجاز است. وقتی یک اخوانی به قرآن سوگند می خورد، او بنابر شناخت عمیقش از اسلام می داند، که سوگندش هیچ نوع الزام عملی را با خود نمی آورد چون از اول می داند، که جنگ است در جنگ خدعه مجاز است و به قصد خدعه آن سوگند ها را مجاز می داند، اما طنز فاجعه آمیز تاریخ وقتی اتفاق می افتد که مدعیان کمونیسم به قرآن اخوان باور کرده سلاح بر زمین بگذارند. من بدان سوگند هاباور نکردم هم خودم زنده هستم و هم دوستانی که آن زمان با من بودند، از آن مهلکه نجات یافتند، اگر صد بار دیگر هم در همچو شرایطی قرار گیرم بیشتر از خدائی که نه می بینمش و نه هم به آن اعتقاد دارم و اخوانی که خود را نماینده آن خدا بر روی زمین معرفی می دارد، به تفنگ و شعور نظامی خود تکیه می نمایم.

ادامه دارد